

بالاپوش پادشاهی

آگاه شویم و دریابیم که چگونه در هر سرزمینی کسی، سراینده‌ی، شناسایی، کارگزاری راستین در برابر خودکامگیها ایستادگی و پایداری می‌کند.

تو ای زنبور زرین پرا ندانی

که زرین پرده‌ی با بی بهایی؟!

شما را جای جز «گلبرگ گل» نیست

ز گل اینک بدور افتادن از چیست؟

تو را دشت و دمن میدان پرواز

گلستانست و بستان با تو همراز!

ز یکسو همدمت باد پگاهان

ز دیگر سو درخش بامدادان

شما را خود سرشت از هم‌نوا نیست

به مهر و دوستیها آشناییست

فرآورد تو، شیرین انگین است

به همراه تو نیشی آتشین است!

تو را خود بهره‌ی می باید از نیش

که با آن دورداری خواری از خویش!

چه سان خود آشیان اینجا گرفتی؟

که جای «خرمگسها» جا گرفتی؟!

تو بر لبهای افلاتون نشستی!

بر این مردار و این بو چون نشستی؟!

پریدی از گلستان در لجنزار

شدی آرایه‌ی دوش ستمکار

به پایان، خوش چنیت بود کامه

که اندام ستم را گشت جامه

بدان زرینه پر پرواز چو نشد؟

و از آن نای و نوا آواز چو نشد؟

بیا اکنون بزن بر چشم نیرنگ

چنان نیشی، چو تیغ و نیزه در جنگ!

مده از انگینت ناکسان را

که سازندت تهی از تن روان را

درنگی می نشاید جای پیکار

به چشم نابکاران بایدت «خار»

پیامت می دهد «خاکی» از ایران

که باشی خار چشم زورگویان



من از هر سه دانه که دانا فشاند

درختی برومند خواهم نشاند
اکنون بنگریم به گاهنامه یا (تاریخ
منظوم ایران باستان). سراینده
(شادروان سید مجتبی کیوان اصفهانی)
از رویه ی ۱۳۱، داستان اسکندر
مقدونی را آغاز می کند و دو دیدگاه:
اسکندر از نظر فردوسی و اسکندر از
نظر نظامی را بازگو می نماید.

پس از آوردن فشرده یی از
بیتهای شاهنامه آن گاه خود چنین
می سراید:

چو بر طبق گفتار استاد توس
سکندر نبوده است از فیلفوس
هم از پشت داراب بوده است و بس

نخواند و را اجنبی هیچ کس
در ایران نخوانند بیگانه اش
که بوده است ایران زمین خانه اش
برزشتی نکرده کسی یاد از و

نکرده است کس هیچ فریاد از و
ولی واقعیات این گونه نیست
ندانم که مبنای این قصه چیست؟

سپس در رویه ی ۱۳۳ سروده ی
نظامی را درباره ی اسکندر می آورد
و آن گاه دیدگاه خویش را نیز بدین
گونه نمودار می سازد:

نظامی که تاریخها خوانده است
از آن پس بدین سان سخن رانده است
درست آن شد از گفته هر دیار
که از فیلفوس آمد آن شهریار»
نخوانده که اسکندر و فیلفوس
بُندی پرستندگان زئوس

.....

سکندر که جنگ آوری قاهرست
گمان داشت فرزند ژوپیتراست
ندانم چرا خوانده پیغمبرش

چو بشناخته اصلش و گوهرش
سکندر کجا، کعبه و حج کجا!
به سعی صفا پای اعرج کجا!

که ای شاه بیدار و بارای و هوش
مشور این بر و بوم و بر بد مکوش

که فرجام هم، روز تو بگذرد
خنک آنکه گیتی به بد نسپرد
سکندر بر ایشان نیارود مهر
بر آن خستگان هیچ نمود چهر

گرفتند از ایشان فراوان اسیر
زن و کودک و خُرد و بُرنا و پیر
اسکندر در اسکندر نامه ی نظامی:

گروهی ش خوانند صاحب سریر
ولایت ستان بلکه آفاق گیر
گروهی ز دیوان دستور او
به حکمت نوشتند منشور او

گروهی ز پاکی و دین پروری
بذیره شدندش به پیغمبری



د . پرتو

نیک می دانیم که در سراسر گیتی
اسکندر نامه های بسیار فراهم شده
که همگی آنها بر پایه ی اسکندرنامه ی
دروغین کالیستن است. بیشتر این
اسکندرنامه ها در فرهنگ نامه ها
از رویه ی ۷۲ تا ۸۹ بر سایی گزارش
شده است. اگر بخواهید می توانید در
آن جا همه را بخوانید و از این دروغ
بزرگ «اسکندرنامه» ها آگاه شوید. در
کشور ما ایران، دو تن از بزرگترین
سرایندگان همانا فردوسی و نظامی
درباره ی «اسکندر» داستانهایی
سروده اند که در زیر هر کدام جداگانه
و به جای خود، برای گواه آورده
خواهد شد.

اشک، نام بنیادگذار پایگان اشکانی
است. وی از گرامی ترین و ارجمند
ترین سرداران در تاریخ ایران
است. همانندی نام اسکندر
بزرگوار با گجستک اسکندر
مقدونی زندگینامه ی این دو تن
را چنان به هم آمیخته و مایه ی
آن شده است که بسیار از نیکبها
و بزرگیهای اسکندر نیکوکار به پای
اسکندر راهزن مقدونی گذاشته شده
است.

تبهکاری اسکندر مقدونی از زبان

فردوسی:

زن و کودک و پیر و مردان راه
برفتند گریان به نزدیک شاه

یکی مرد زن باره ی می پرست
کجا حلقه ی کعبه گیرد به دست
چنین است تاریخ اسکندری
که یونانیان کرده گردآوری
الکساندر را بوده فیلیپ پدر
افسانه بود حرفهای دگر
.....

سپس سراینده جنگهایی را در
سوریه، صور، غزه، مصر، گوگمل،
بابل، شوش گزارش می کند. آن گاه
در رویه ی ۱۴۴ از فتح (گرفتن) پارس
سخن می راند. از رادمردیهای
آری برزن گفت و گو می کند:
اسکندر چو آمد به در بند پارس
ورا منتظر بود فرزند پارس
به یک سوی دربند در پیش کوه
برآورده دیواره ای پرشکوه
چو دشمن به جایی که باید رسید
سپهدار از دل فغان برکشید
که من گرد بیدار مرد افکنم
سر سروران آری برزنم

سپس ریخت از کوه باران سنگ
که پامال می کرد مردان جنگ
به مقدونیان عرصه بس تنگ بود
که این بار پیکار با سنگ بود
اسکندر در این تنگنا گیر کرده و
واپس می نشیند. دستور می دهد در
میان بندیان بیش از پیش واریسی
کنند. در آن میان مردی بندی که به دو
زبان یونانی و پارسی سخن
می گفت، یادآور شد که یک بار به دست
نیروی پارسی افتاده و این بار گرفتار
سربازان مقدونی شده است. اسکندر
او را نواخت و او هم چون وجب به
وجب راه را از چاه می دانست همه
چیز را به نیروی اسکندر نشان داد
و راهنمایشان شد. اسکندر به همراه
راهنما رفت و کراتر سردار خود را
در پایین گذاشت. اسکندر از بیراهه و
پنهانی و از پشت سر به نیروی ایرانی

تاخت. کراتر شاد بود. هر چند که
سردار دلاور ایرانی و ایرانیان از جان
و دل جنگیدند و بسیار از دشمن را
کشتند، لیک سر انجام شکست خوردند
و پس از کشته شدن سردار ایرانی آن
گاه راه تخت جمشید باز بود. اکنون
چند بیت هم از تخت جمشید می آوریم
تا دریابید که اسکندر هیچ گاه
نمی توانسته بخشنده و بزرگ باشد.

سپس حکم تاراج و کشتار داد
ز بد سیرتی حکم این کار داد
ولیکن گروهی زمردان شهر
چو دیدند این دیو خویی و قهر
به هر جای آتش برافروختند
خود و خانه ی خویش را سوختند
گروهی به تن کرده رخت حریر
فکندند از بام خود را به زیر
سکندر که گوید جهانگیر بود؟
یکی دزد پر مکر و تزویر بود
کجا می برد حمله مرد شجاع
به مرد و زن بی گناه و دفاع





به میدان اگر کار جنگ است و قهر

کجا کس کند قتل مردان شهر
سکندر چو پرداخت از قتل و کین
بر آن شد که جشنی بگیرد گزین
پس از این همه خونخواری و
آدمکشی، تازه آتش سوزی تخت
جمشید آغاز می گردد که سراینده ی
گاهنامه در رویه ی ۱۴۷ به گونه ی
زیر آن را گزارش می کند و ما هم چند
بیت از آن را که برای کارمان سودمند
است یادآور می شویم.

سکندر به همراه بدکاره زن
و دیگر جوانان بی خویشتن
به کاخ اندرون مشعل انداختند
همه کینه ی خود بپرداختند
گروهی بر آند کاین کار پست
نبوده است جز کار یک مرد مست
ولیکن سکندر ز روی شعور
چنین کار کرده است از عقل دور
از این رو به ایران زمین نام او
گجسته است و این است فرجام او
گجسته کجا آب حیوان کجا؟
که خضر پیمبر به فرمان کجا؟
گجسته کجا کعبه و حج کجا؟
بدان راستا نیت کج کجا؟
ندانم نظامی خدای کلام
ز «صاحب دو قرن» از چه برده است نام؟
ز فرزانه آزاد هندوستان
بباید کنیم یاد با امتنان
ادیب سیاستگر ذی مقام
سر مجلس هندوان بوالکلام
که او را سخنها بر این باورست
که صاحب دو قرن، آن نه اسکندر است
به تحقیق فرموده او کوروش است
که او صاحب عدل و داد و هُش است
در این گفته او راست برهان قوی
بباید که از اهل آن بشنوی
یاد آور می شود که سخنان
نظامی درست است، لیک همه ی آنها
درباره ی اسکنتار است نه اسکندر

گرفنگاهها

- ۱- نامهای فارسی، گردآورنده دکتر حسین وحیدی.
- ۲- راز بقای ایران در سخن فردوسی، دکتر محمد جعفر جعفری لنگرودی.
- ۳- راز بقای ایران در سخن نظامی، دکتر محمد جعفر جعفری لنگرودی.
- ۴- شاهنامه های گوناگون: ژول مول؛ کلاله خاور و...
- ۵- برخ فرهنگهای شاهنامه و فرهنگهای نامها.
- ۶- گاهنامه (تاریخ منظوم ایران باستان)، سُروده ی سید مجتبی کیوان اصفهانی.
- ۷- فرهنگ نامه ها، دکتر سید ضیاءالدین هاجری.
- ۸- کارنامه ی به دروغ، گزارش و پژوهش پوران فرخ زاد
- ۹- بغ مهر، مهندسی احمد حامی
- ۱۰- سفر جنگی اسکندر مقدونی به درون ایران و هندوستان: بزرگترین دروغ تاریخ است؛ به مهندس احمد حامی

مقدونی. این اسکنتار است که
دین مهر را برافراشت که در روزگار
اشکانیان دین همه جا گستر در ایران
و جهان شد.
آری، اسکندر مقدونی همان است
که فردوسی می شناساند:
همی رای تو برترین گشتن است
نهان تو چون رنگ اهریمن است
اسکندری که نظامی او را چنین
می نمایاند جز اسکنتار بزرگ کس
دیگری نیست:
به خود نامدم سوی ایران ز روم
خدایم فرستاد زان مرز و بوم
بدان تاحق از باطل آرم پدید
زمن بند هر قفل یابد کلید
ز دنیا برم رنگ ناداشتی
دهم باد را با چراغ آشتی
فرشته کنم دیو هر خانه را
بر آریم از گنج، ویرانه را
کجا عدل من سر برآرد چو سرو
ز بیداد شاهین نترسد تَدرو
شبانای کند گرگ بر گوسفند
همان شیر بر گور نارد گزند
بدان راز نیکان کنم ناصبور
ز نیکان بدی را کنم نیز دور
این درست شیوه ی کشورداری
اسکنتار، بنیادگذار پایگان اشکانی،
است که با اسکندر گجستگ از بن
دوگانه است و به هیچ رو با هم در
خور سنجش نمی باشند.
اسکندری که فردوسی درباره ی
او می گوید:
تو را از گرد جهان گشتن است
کس آزدن و پادشه کشتن است.
فرآمدگفتار آن که در خانواده های
ایرانی به جای اسکندر که یادآور
نام اسکندر مقدونی است،
می بایست نام اسکنتار نهاده
شود. آری، اسکنتار آزاده
کجا و اسکندر راهزن کجا!

